

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و شانزدهم





خانم فائزه از لس آنجلس



ندایِ فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُو الْاَبْصَارِ:

اولین بار که این بیت را در برنامه گنج حضور شنیدم، برایم سوال شد که چرا مولانا میفرماید، ندا را بشنوید، ای صاحبان چشم‌ها؟! ای صاحبان بصیرت و بینایی! چرا نمی‌فرماید، ای صاحبان گوش‌ها!؟

برنامه‌های اخیر گنج حضور چه زیبا، نه تنها جواب این سوالم را داده‌اند، بلکه نقطه کور خراب کار کردن روی خودم را با همین نکته ظریف به من نشان داده‌اند! می‌فرماید «ندایِ فاعْتَبِرُوا» را از طریق «دیدن» بشنو! شنیدن کی بود مانند دیدن؟!

ما وقتی چیزی می‌شنویم، ذهن از شنیده‌ها چیزی به تصویر می‌کشد. حالا اگر یک من ذهنی پر از ارزیابی و قضاوت بخواهد با گوش بشنود، چه چیزی به جز یک تصویر توهمی، به جز یک افسانه، تجسم می‌کند؟! اصلاً تصویرها هر چه باشند، مهم نیست! توهم است و دور از حقیقت... ولی منظور ما این نیست که از حقایق برای خود تصویر بسازیم و به آن‌ها دلخوش باشیم. منظور ما به عنوان امتداد خداوند در این جهان فرم، دیدن حقایق است، و حقیقی دیدن هر چیز!

در برنامه ۸۶۴ گنج حضور، متوجه شدم که انگار به جای شنیدن صحبت‌های آقای شهبازی، حرفهایشان را می‌بینم! یعنی خیلی ساده و بدون هیچ قضاوتی آن‌ها را درک می‌کردم... و سپس متوجه شدم که در واقع من بیشتر اوقات، برنامه‌ها را بعد از فیلتر ارزیابی‌ها و قضاوت‌های من ذهنی می‌شنیدم. اگرچه بیشتر آن فیلترها ظاهرهای زیبا و معنوی هم داشتند و البته برخی هم براساس «عقل مقتصد» چهار چشمی مواظب نظم پارک ذهن بودند و امورات دنیا.

در طول همه این مدت و این کار « لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب »، اندکی هشیاری آزاد شده بود. ولی هنوز تحت تاثیر نیروی جاذبه تصویری از خودش (یعنی من ذهنی) بود و به دور آن طواف می کرد... در واقع من ذهنی متقاعد شده بود که خودش را با این آموزش ها تربیت کند تا کمتر دچار دردسر شود. ولی من به عنوان هشیاری امتداد خداوند، حقیقتا متوجه نبودم که من ذهنی، این تصویر توهمی، کلا باید از بین برود.

حالا تازه متوجه شدم، که مهم نیست من به عنوان هشیاری، چقدر من ذهنی را تمیز و صاف و صوف تربیت کنم. شاید در این کار بسیار موفق باشم... پرهیزهای خردمندانه ای که جلوی گستاخی های من ذهنی را می گیرند، موافق با قوانین زندگی است و برای یک من ذهنی هم در دنیا کار می کند؛ این حزم و پرهیزها باعث می شوند تجربه های زندگی هم صاف و صوف و کم دردسر باشند. شاید هشیاری در چنین من ذهنی تربیت شده ای بتواند با کمترین درد، خود را به نقطه پایان تجربه جهان فرم برساند؛ ولی به منظور آمدنش به این جهان فرم نرسیده و یک درد بزرگ را با خود خواهد کشید:

زین بفرمودست آن آگه رسول
که هر آنکه مرد و کرد از تن نزول

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴–

نبود او را حسرت نقلان و موت
لیک باشد حسرت تقصیر و فوت

–مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵–

«این لحظه»، فرصتی استثنایی دارم، برای «فضاگشایی» و «عیانی» که در ذهن نمی‌گنجد! و این به «هر چه» که بتوانم در ذهن تصور کنم، می‌ارزد! ولی اگر قدر این حق را نشناسم و کوتاهی کنم، روزی که عظمت آن را درک کنم، از این کوتاهی کردنم حسرت خواهم خورد.

من ذهنی را دیدم که با شنیدن این سخن، به زمان رفته و از همین الان هیجان حسرت و ناامیدی و اندوه و ترس را فعال می‌کند... ولی ای زندگی، من به عنوان هشیاری، نمی‌خواهم از این پیامی که با آن، هر لحظه مرا به خود می‌خوانی، کرتر شوم... می‌خواهم صافی شوم. می‌خواهم در «این لحظه حال» شکرگزار این فرصت باشم، قدرش را بدانم؛ و تعهدم را برای همکاری با تو در این تبدیل، جدی‌تر بگیرم. خدایا، متوجه شدم حقیقتی هست که با تصویربافی‌هایم در ذهن می‌پوشانم. متوجه شدم که به سادگی به دام تصویرهایی که خودم بافته‌ام، می‌افتم...

یاریم کن که بدون عنایت تو هرگز نمی‌شود... و یقین دارم که تو کاملاً «کافی» هستی! یاریم کن که «صاحب بصیرت» باشم و نغمه‌های زندگی را با «چشمان تو» بشنوم!

پس خمش کردم و با چشم و به ابرو گفتم
سخنانی که نیاید به زبان و به سجل

-دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

من در خاموشی سخنی می گویم، که تو فقط با «دیدن» آن را می شنوی!

-خیلی ممنونم.



خانم سمیرا از تایباد



خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۵۵ گنج حضور

رازها را می کند حق آشکار
چون بخواهد رست تخم بد مکار

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

خداوند اسرار را فاش می کند یعنی هر چیزی که در این لحظه، فکر و عمل کنی آشکار می شود. حال که هر بذری بکاری همان خواهد رویید، پس هرگز بذر بد من ذهنی و همانیدگی ها را کشت مکن و از طریق همانیدگی ها فکر و عمل نکن.

درین خاک، درین خاک در این مزرعه ی پاک
به جز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم

- دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵

در این خاک در این مزرعه ی پاک، به جز مهر، به جز عشق، یعنی بازکردن فضای درون و یکی شدن با زندگی،
تخم دیگری که یکی شدن با من ذهنی و دردهای آن است نخواهیم کاشت.

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیارست ای صنم

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

اینکه فردا این کار را انجام دهم یا آن کار را، همین تردید، دلیل بر این است که تو دارای اختیار هستی و می توانی انتخاب کنی که از طریق عشق و یا از طریق من ذهنی عمل کنی.

و آن پشیمانی که خوردی ز آن بدی
ز اختیار خویش گشتی مهتدی

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵

و همچنین آن پشیمانی که به دنبال عملی زشت بر تو عارض می شود به سبب اختیار و اراده ی آزادی هست که در تو بوده و از خدایت تو است و به همان وسیله به راه هدایت بازآمدی.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

عجله و شتاب با من ذهنی که زودتر این تبدیل انجام شود از مکر شیطان است ولی صبر و فضا گشایی و عدم کردن مرکز و عجله نکردن با ذهن و عدم قضاوت و مقاومت از لطف خداوند رحمان است.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت جان بری

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

اینک درد هشیارانه را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای از دست دادن همانیدگی ها ناراحت نباش و وقتی چیزی از تو گرفته شد و تن به خدمت سپردی یعنی اگر فضا را باز کرده و صبر کنی در این صورت پیروز شده و جان هشیاری خودت را از همانیدگی ها بیرون خواهی کشید.

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

– مثنوی دفتر سوم بیت ۳۳۹۷

هر گاه بدون اختیار تو چیزی از تو گرفته شد و به درد هشیارانه افتادی به جای ناله کردن، شکرانه بده، فضا را
باز کن، زیرا تو با انداختن همانیدگی ها از من ذهنی آزاد خواهی شد.

تا بدانی که زیان جسم و مال
سود جان باشد رهاند از وبال

– مثنوی دفتر سوم بیت ۳۳۹۵

تا این را بدانی که ضرر و زیان به جسم و مال یعنی همانیدگی ها، به سود جانت است و جانت را از بدبختی در
من ذهنی آزاد می کند.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ی ۸۶۵ و غزل ۱۳۴۵ و ابیات انتخابی
به نام خداوند عشق

تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل
چون رسد نوبت خدمت نشوم هیچ خجل

-دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵-

در این برنامه و غزل، مولانای عزیز، از طرف ما خطاب به زندگی می گوید: اگر می خواهی که ما تبدیل به هوشیاری اولیه مان بشویم، تو به ما می عشق الهی ات را بده تا ما غرق و مست خرد و توانایی های تو گردیم و دست از سرمان بردار و ما را به حال خودمان رها ساز، تا زندگی بر اساس قانون قضا و قدر و کن فکانش، همراه با پذیرش و تسلیم اتفاق لحظه و مرکز عدم، روی ما کار کند؛ تا نوبت خدمت ما نسبت به تو فرا برسد و ما از انجام دادن رسالت عظیم تو، که همان زنده شدن و زنده کردن سایر کائنات به تو و شناسایی عشق الهی تو در دیگران، شرمنده و خجالت زده نگردیم.

حال خدمت چیست؟

خدمت یعنی، گرفتن عشق و هدایت و عقل و خرد زندگی و حس امنیت از طرف تو و پراکنده ساختن آن، در تمامی کائنات عالم هستی.

خدمت یعنی، با عدم فکر و عمل کردن.

خدمت یعنی، تغییرات هشیارانهای همانیدگی ها، فقط در اثر فضا گشایی و تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور و در لحظه ی حال جاری.

خدمت یعنی، در مسیر تغییر و پذیرش تغییر.

خدمت یعنی، اقرار به پیمان الست و عقیم کردن من ذهنی.

چرا خدمت و زندگی کردن ما با کیفیت نیست؟

قسمت خود خود بُریدی تو ز جهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴ -

از ماست که بر ماست و این عملکرد خود ماست که بهره و نصیب خود را، از زندگی تعیین می کنیم.

خداوند در هر لحظه برکات عشق و شادی و فراوانی اش را، به سمت و سوی ما سرازیر می کند، ولی ما بر اساس جهل و نادانی من ذهنی مان سهم خود را برش می زنیم و کیفیت هشیاری زندگی خود را، به شدت پایین می آوریم، اما یک انسان شایسته و به حضور رسیده، با هر چه بیشتر فضا گشایی کردن و مرکز عدم، سهم بیشتری را، از نظام هستی و خرد کل دریافت می نماید.

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و کاهش جان می خوری

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷-

و ما در وهم و پندار و خیالات من ذهنی مان، همراه با مرکز پر از انباشتگی های هم هویت شده، خوشحال و خندان که چقدر زندگیمان با کیفیت است و چقدر شادی داریم و چقدر به دنبال هر چه بیشتر افزودن آنها هستیم و در غفلت و خواب من ذهنی به سر می بریم و غافل از اینکه چیزهای جهان بیرون، مانند تأیید و توجه و انباشتن و افزودن آنها، کاهش دهنده ی زندگی لحظه ی ماست که آنها را در زهر و سم کشنده ی خود انباشته می سازد و جان زنده ی ما را می گیرد.

در زمانه صاحب دومی بود
همچو ما احمق که صید خود کند

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷-

و مولانای عزیز شگفت زده از ما که، آیا تا به حال، در روی کره زمین باشنده ای دیده اید که با دستانش، برای خود تله و دام درست کند و خودش را شکار نماید؟

ما زندگی زندگی نشده ی خود را تبدیل به رنجش ها و دردهای کهنه ی همانیدگی ها می سازیم و برای خود تله و دام درست می کنیم و خلق و ایجاد مسئله و مانع و دشمن و درد و خود را در آنها سرمایه گذاری کرده و برحسب آن ها می نگریم، که این خود مساوی با زندانی شدن در چاه من ذهنی ست که ما را از خدائیت مان، دور می سازد که نمی توانیم روی پای هوشیاری حضور خود، قرار بگیریم.

این عجب که جان به زندان اندر است
و آنگهی مفتاح زندانش به دست
- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴ -

و شگفت زده تر این است که کلید این زندان تنگ و تاریک ذهن، در دستانمان که توانایی و قدرت چرخاندن آن را از خود سلب کرده ایم و خود را منقبض ساخته که نمی‌توانیم با دید عدم بین، خود را رها سازیم.

ای دل چو به دام او فتادی
از بند هزار دام رستی

- دیوان شمس، غزل ۲۷۴۱ -

حال مولانای عزیز به ما می‌گوید، که ای دل خدایی که از جنس خداوندی، می‌توانی با مرکز عدم و کار کردن فعالانه و هشیارانه و مداوم، با تسلیم در دام عشق خرد الهی، قرار بگیری و با اتفاق این لحظه، خود را منقبض نسازی و دست از ستیزه‌گری برداشته که تا بتوانی از طریق انبساط و فضاگشایی، از تمام دام‌های همانیدگی‌ها، رهایی یابی.

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم
ور نریزی تو مرا مظلومه داری نه بحل

-دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵-

حال ای خدای مهربانم، اگر خون من ذهنی مرا نریزی و مرا در حالت محاکمه ی ظلم و ستم و دردهایم نگه
داری، من هم به خودم ظلم و ستم می کنم و هم به دیگران در این راه ضرر و آسیب می رسانم و ای خدای
مهربانم، مرا از درد هایم، رهایی بخش و حلالم کن و خون من ذهنی ام را بریز که بتوانم به تو زنده گردم.

نی مشو نومید خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲-

کای مُحبّ عفو از ما عفو کُن
ای طیب رنج ناسور کهن

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳ -

خداوند به ما ندا می دهد که ای بنده ی من، نا امید مشو و شادی و شادی خواری کن، فضای درونت را باز نگه دار و دائماً فریاد بزن، که ای فریاد رس، من می خواهم که من ذهنی ام را متلاشی کنی و مرا عفو نمایی و همانیدگی هایم را شفا بخشی؛ چرا که تو تنها طیب حاذقی هستی که می توانی این دردهای کهنه و چرکین من ذهنی را درمان سازی.

پس ذهنم را خاموش می گردانم و به اندازه ی نیم لحظه هم که شده از بزرگان و مولانای عزیز و برنامه ی گنج حضور، خود را جدا نمی سازم، چرا که می خواهم همواره و همیشه، از انبار برکات انرژی های تو و خلاقیت و شادی بی سبب و آرامش درون و در لحظه جاری بودن را دریافت نمایم.

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰ -

و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷ -

پر انرژی و سالم بمانید
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
- زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم رقيه از اردبيل



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور

خلاصه ی غزل شماره ی ۱۶۶ حافظ

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

غزل می گوید، که دوران جدایی از معشوق یا خدا به پایان رسیده است. اگر کسی هشیارانه و دانسته نخواهد در ذهن بماند، الان این امکان فراهم شده، که این شب ظلمانی ذهن، هم برای فرد و هم برای جمع، به پایان برسد.

ما در شب ذهن از خدا دور هستیم، ولی با فضا گشایی و تسلیم می توانیم، این شب فراق را به پایان برسانیم.

اگر من فضا گشایی کنم و زندگی را به مرکزم بیاورم، بالأخره سایه ی شوم من ذهنی و همانیدگی های من تمام می شود و من به خدا زنده می شوم.

آن همه ناز و تَنعم که خزان می فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

ما امتداد خدا، وقتی آمدیم به این جهان و من ذهنی درست کردیم و همانیده شدیم و در آن به شکوفایی رسیدیم، خیال کردیم که به بهار زندگی رسیدیم، مانند پاییز که به خاطر پژمرده کردن تمام گل و گیاه پز می‌دهد، شروع کردیم به فخر فروشی همانیدگی‌ها با دید من ذهنی، غافل از این که همان افسانه‌ی من ذهنی، خزان ماست.

اکنون با کمک گرفتن از بزرگان، فهمیدیم که خزان چیه و این فخر فروشی ما از بین رفت، یعنی با گشودن فضای درون و آمدن نسیم و خرد زندگی و لطف و عنایت ایزدی، به من ذهنی، کوچکتر می شویم تا بهار واقعی ما برسد.

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

خدا را شکر، حضور ما که همان گل سرخ ماست، با تسلیم و فضا گشایی، خودش را به ما نشان داد. خدا را شکر به تدریج به خدا، زنده می شویم و این بخت است و با گل حضور، تکبر و باد زمستانی، شکوه و جلال من ذهنی و دردهای همانیدگی ها، به پایان رسید.

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
گو برون آی که کار شب تار آخر شد

امید هر بشری پناه بردن به خداست و جز او پناهی نیست؛ در حالی که ما پناه بردیم به همانیدگی ها و آنها را در مرکز مان گذاشتیم. اکنون صبح امید ما پنهان است ولی با فضا گشایی و کار روی خودمان خودش را به ما نشان می دهد و در درون مان آن را حس می کنیم. ای صبح امید من، تا حالا در پرده ی غیب بودی، الان بیرون بیا، برای این که شب تار من ذهنی ام، به پایان رسیده است.

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

اکنون با فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکزمان، شب تار من ذهنی، به آخر رسید و ما مانند ذره ی نوری، که چرخ زنان به سوی خورشید می رود، به کمک زندگی به خورشید رسیدیم. آن موقع، نور و برکت عشق و شادی به تمام کائنات می فرستیم و این غبار دردهای من ذهنی و همانیدگی ها، که روی خورشید زندگی ما را گرفته بود، تمام می شود.

آن پریشانی شب های دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

شب همانیدگی دراز است، برای این که پُر از درد و فکرهای پریشان است، ولی در همین شب دراز من ذهنی، وقتی که فضا را باز کردیم و مقاومت مان را صفر کردیم، معشوق، عنایت و جذبه اش را روی ما انداخت، چون فهمید که می خواهیم فقط او را بپرستیم و در سایه ی لطف و عشق زندگی به این آگاهی رسیدیم، که این نظم پارک من ذهنی، به درد ما نمی خورد.

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

این جهان در عالم همانیدگی ها، بد عهدی های زیادی در حق ما کرده است و هیچ موقع به قول هایش وفا نکرده است. ما به هر چیزی که چسبیدیم و در مرکزمان گذاشتیم تا به ما زندگی بدهد، همه اُفل و از بین رفتنی بود و به جز درد، چیزی برای ما نداشت؛ چون داستان من ذهنی قصه ی غصه ها است، ولی در سایه ی بخت و اقبال و قرین شدن با یار، قصه ی من ذهنی نداریم. فضا را باز کردیم و زندگی به ما کمک کرد، و در دولت معشوق، غصه ها به پایان رسید.

ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

خدا را شکر که بر اثر فضا گشایی و دیدن معشوق و طلوع خورشید عشق و حضور در مرکزمان، هشیاری مان را تبدیل کردیم و به این بینش رسیدیم که این لطف خدا بوده است و به زندگی می گوییم، که قدحت پر می باد. یعنی وقتی به او زنده شویم، قدحش می شویم و به تمام کائنات می عشق او را پخش می کنیم و این بی حوصلگی و خمار من ذهنی، به تدبیر و لطف او به پایان می رسد.

در شمار آر چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی حد و شمار، آخر شد

وقتی که با فضا گشایی و مقاوت صفر، مرکزمان خالی از همانیدگی‌ها شد، دیگر مهم نیست که کسی ما را به حساب بیاورد یا نیاورد. نه حافظ، نه ما خودمان را به صورت کسی شمردنی نمی‌خواهیم در بیاوریم، ولی باید خدا را شکر کنیم که دردهای بی‌نهایت زیاد و آشفتگی من‌ذهنی، به پایان رسید. این بدون تدبیر و کمک زندگی امکان نداشت، چون تدبیر من‌ذهنی کار ساز نیست.

با سپاس، رقیه از اردبیل



خانم مژگان از کرمان



به نام خدا

عرض سلام و تبریک سال نو خدمت شما جناب آقای شهبازی و همه ی دوستان عزیز

ز جان و تن برهیدی به جذبه جانان
ز قاب و قوس گذشتی به جذب او ادنی

-دیوان شمس-، غزل ۲۱۷

این بیت جواب تمام این سؤال هایم بود؛ چرا از خط کش ذهن عبور نمی کنم؟ چرا خودم را در اثر اشتباهات مجدد من ذهنی، ملامت می کنم؟ چرا مثل مجنون در داستان مجنون و ناقه برمی گردم سر جای اولم؟

جواب این بود، باید بگذری، ز جان و تن، از لذتها و شهوت های آفل، از خوابت، از وقتت، از پولت، از حیثیت بدلی، از ترس هایت، از تصویر ذهنی بچه ها و همسرت، از منم منم کردن هایت، از تأیید و توجه مردم.

و عهد بستم که بگذرم:

گفتم: که عهد بستم، وز عهد بد برستم
گفتا: چگونه بندی، چیزی که من شکستم

-دیوان شمس-، غزل ۱۶۸۶

اما این عهد من شکسته می شد.

سجده آمد کردن خشت لُزب
موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرَبْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

چون همانیدگی هایی چسبنده مثل خشت لذب، در من وجود دارد که کندن آنها نیاز به کار روی خودم و توکل بر خدا دارد، اما عامل مهمی که باعث چسبندگی این همانیدگی ها شده، کبر من ذهنی است.

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

کبر و کفر، انسان ببست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر آه را

گفت: أَغْلَالًا فَهْمٌ بِهِ مُقْمَحُونَ
نیست این اغلال بر ما از برون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۴۰ تا ۳۲۴۲

باید این کبر و غرور من ذهنی شکسته شود، تا عهدهم پایدار بماند، اما این کبر و غرور مثل زنجیر محکم بر گردنم آویخته شده، باید یواش یواش با برافراشتن پرچم نصر خدا، این زنجیر، شکسته شود. پرچم نصر خدا، با صبر، عذر خواهی، شکر، پرهیز و درد هوشیارانه، بالا می آید.

ای سَنَجِقْ نَصْرُ اللَّهِ، وی مشعله یاسین
یارب چه سبک روحی، برچشم و سرم بنشین

-دیوان شمس-، غزل ۱۸۶۳

باید شهامت و شجاعت شکستن غرور و کبر ناشی از تصویر دروغین من ذهنی، که در ذهن خود ساخته ام را داشته باشم و مثل مجنون خود را از ناقه ی کبر و غرور بر روی سنگلاخ، پایین افکنم.

تنگ شد بر وی بیابان فراخ
خویشتن افکند اندر سنگلاخ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۲


با تشکر از شما جناب آقای شهبازی و همه ی کسانی که به نوعی در تهیه ی این برنامه زحمت فراوانی می کشند.

مژگان از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com